



مهدی خویش سیرت هم ترکش خورده بود و از چند ناحیه به شدت مجروح شده بود. من بعد از دستور عقب نشینی، بی سیم را تحویل بامداد دادم و کمی سبک شدم و به سمت عقب حرکت کردم. بین راه ناصر نیکنام بچه محل ما که تیر مستقیم به شکمش خورده بود غرق در خون مرا صدا زد، ناصر خیلی قوی هیکل بود، کنارش دراز کشیدم و سعی کردم دو نفری با غلتیدن خودمان را به عقب برسانیم، خون ناصر به لباس های زیر من هم رسیده بود و تنم حسایی لزوج شده بود. تا نزدیکی ارتفاع آمدم و توان این را نداشتیم که به سمت تپه حرکت کنیم، چون شیب خیلی تندی داشت و از طرفی هوا روشن شده بود و هلیکوپترهای عراقی با تک تیراندازها بچه ها را میزدند. در بین راه چند نفری به ما کمک کردند ولی خیلی سخت بود که ناصر را حرکت بدهیم، به خاطر خونی که از من رفته بود، بی حال بی حال شده بودم، ناصر هم تقریباً بیهوش افتاده بود، یکی از بچه های کومله که فکر میکرد ناصر شهید شده، به من گفت: "محمود هم شهید شده." ناصر یکهو ازجا پرید و گفت: "محمود چی شده؟! " گفتم: نه بابا این نمی شناسه، پسرعموتو که قبلاً شهید شده فکر میکنه برادرته." خلاصه یک جوری قضیه را ماست مالی کردم، در همین ماجرا بچه های تعاون رسیدند، خیالم راحت شد که لااقل دست عراقی ها نمی افتم. یکی از بچه ها آمد مرا بلند کرد و گفت: "بیا بریم." گفتم: "پس ناصر چی؟! " گفت: "بچه ها دارن با برانکارد میان ناصرو هم می برن." بعد از چند ساعت با هزار بدبختی به اورژانس خط رسیدیم و پانسمان مختصری انجام شد و از آنجا به بیمارستان ارومیه منتقل شدم، چون خون زیادی از من رفته بود و خیلی زرد شده بودم بین بچه ها شایعه ی شهادت من پیچید.

بیمارستان ارومیه از زخمی ها پر شده بود، به همین خاطر ما را با هواپیما به تهران منتقل کردند، شب بود که به بیمارستان رسیدیم. بعد از چند روز بستری شدن مبلغی به عنوان تو راهی و یک دست لباس به من دادند و من از تهران به کومله برگشتم. همین که به کومله رسیدم مردم دسته دسته به عیادت من می آمدند، نادر نیکنام برادر ناصر و محمود نیکنام هم دستپاچه خودش را رسانده بود، رویوسی کردیم و من شهادت محمود را به او تسلیت گفتم. پرسید: "ناصر را ندیدی؟"

"مگه نیومده؟! "

"نه! بچه ها گفتن توی عملیات باهم می اومدین عقب."

"ما با هم بودیم ولی از هم جدا شدیم، بیمارستان نیست؟"

"هرجا تماس میگیرم هیچ خبری از ناصر نیست."

"انشالله برمیگرده، هرچی خدا بخواد همون میشه."

وقتی به منطقه برگشتم بچه های تعاون گفتند: "تعداد زخمی ها توی منطقه زیاد بوده و ما نتوانستیم همه رو منتقل کنیم، ناصر هم چون حالمش وخیم بود همون جا شهید شد، حتی جنازه اش هم به عقب برگشت."

ناصر و محمود نیکنام چندسال پس از عملیات کربلای 2 پیکرهایشان شناسایی و به کومله منتقل شد که هردو برادر در کنار هم در مزار شهدای کومله به خاک سپرده شدند.